

<https://pecritique.com/>

نقد اقتصاد سیاسی
تیرماه ۱۴۰۲

ما و تاریخی که نمی‌شناسیم

احمد سیف



اردشیر محمص، شاه و من، ۱۹۷۸

جنبش‌های سیاسی - اجتماعی ناموفق سرنوشت عجیبی دارند. وقتی که به دست‌انداز می‌افتند و در نهایت موفق نمی‌شوند، همه‌ی اجزای آن گرفتار زلزله می‌شود. شماری از میان راه برگشته، انگشت حسرت به دندان می‌گزند و گاه عاقبت به‌خیر هم می‌شوند. بعضی‌های دیگر که اغلب نگرش رمانتیکی به مسایل تاریخی و اجتماعی دارند چراغ به دست به دنبال گروه و قدرتی در بیرون و یا در حاشیه‌ی جنبش می‌گردند تا گناه شکست را به گردن آن گروه و آن قدرت بیندازند و همین که این کار را کردند، آرام می‌شوند. علاوه بر تبرئه‌ی خویش، سرخویش را نیز شیره می‌مالند که اگر این گروه و آن قدرت نبود، من (ما) با هر تیر ترکش، حداقل سه پرنده‌ی چاق و چله شکار می‌کردم (یم). رفتار این جماعت اگرچه رفتار دن کیشوت را به ذهن متبادر می‌کند، ولی خودشان بر این گمان‌اند که رستم داستان‌اند. نتیجه‌ی این خودفربیی ترحم‌برانگیز البته پرتی بیشتر از زمان و زمانه است و نادانی بیشتر درباره‌ی آن‌چه که باید بشود تا بتوان قدمی به جلو برداشت.

در ضمن کم نیستند کسانی که «غیب‌گویانه» آن چنان سخن می‌گویند که انگار از همان آغاز همه چیز را می‌دانستند ولی روایت این جماعت، در وجه عمده، مقوله‌ی همان معمایی است که حل شده است. واقعیت این است که جنبش‌های ناموفق بیشتر به زائویی می‌مانند که چندین و چند قابله دارد. آنچه معمولاً انجام نمی‌گیرد کالبدشکافی جنبش برای دست‌یافتن به علت یا علل شکست است و چون این کالبدشکافی صورت نمی‌گیرد، تکرار اشتباهات و ندانم‌کاری‌ها به صورت تکرار تاریخ جلوه‌گر می‌شود. ولی کیست که نداند تاریخ تکرارناشدنی است.

اگر اندکی در دیدگاه‌های رایج درباره‌ی انقلاب بهمن ۵۷ دقت کنید مشاهده خواهید کرد که گذشته از توطئه‌های مکرر ارضی و سماوی - شرکت‌های نفتی و دولت‌های غربی - فریب‌کاری رهبران مذهبی انقلاب، و به‌خصوص خرابکاری مارکسیست‌ها در ایران، سقوط استبداد سلطنت و عدم توفیق‌های بعد از آن - یا به عبارت دیگر به این ترتیب انقلاب و شکست‌اش - نه زمینه‌ی سیاسی داشت و نه علل اقتصادی، نه مبنای فرهنگی داشت و نه مبنای جامعه‌شناسانه. گروهی براین ایده اصرار

می‌ورزند که ایران قرار بود «ژاپن» دیگری بشود، و غربی‌ها نمی‌توانستند دو تا ژاپن را تحمل کنند! به همین خاطر، توطئه کردند و سرانجام در گوادالوپ تصمیم گرفتند که شاه برود و شاه هم رفت.

آن دیگری که کم هم ادعا نداشت مدعی است «اقدام‌های اوایل انقلاب، اسلامی نبود. ناشی از نفوذ چپ‌ها بود. یک پدیده‌ی کمونیستی بود که به ما تحمیل شد».^۱ و باز یکی دیگر، می‌نویسد، «اما داستان پلید جهان‌خواران، شریعت‌مداران و ملی‌گرایان به‌هم فشرده شد، چون صاعقه فرود آمد و ساقه‌های نهال دموکراسی را سوزاند. ملایان سوار انقلاب شدند و به جای آوای بهار آزادی، روضه‌ی زمستان خفقان را سردادند».^۲ از این مباحث که بگذرم، شماری از محققان نیز انقلاب بهمن ۱۳۵۷ ایران را انقلابی عمدتاً روستایی می‌دانند و استدلال می‌کنند که پس از تحولاتی که در نتیجه‌ی اصلاحات ارضی رخ داد بخشی از جمعیت جامعه‌ی روستایی وارد شهرهای بزرگ شد. تقابل سنت (فرهنگ روستایی) و مدرنیته (فرهنگ شهر نشینی) و این که اینها توانایی و ظرفیت‌های موجود شهروند شدن را نداشتند در نتیجه‌ی این تضادها، تشدید شد. دیدگاه دیگر بر این گمان است که وقتی روستایی‌ها به تهران آمدند و پروژه‌های ساخت شهرک‌های بزرگ تهران را به عهده گرفتند طولی نکشید که به این صرافت افتادند که چطور خودشان نمی‌توانند این‌گونه زندگی کنند؟ پس، این تجربه زمینه‌ساز انقلاب ۱۳۵۷ شد.

در این یادداشت می‌کوشم نشان بدهم که چرا با این دیدگاه موافق نیستم. نکته این است که من نیز با یک سری از این بحث‌ها آشنا هستم ولی برای من قانع‌کننده نیستند. نکته‌ی اصلی این دیدگاه را که خلاصه بکنم، این است که به گفته‌ی مدافعان این دیدگاه، سرعت تجددطلبی زمان محمد رضا شدید شده بود و جامعه‌ی سنتی ایران قدرت انطباق آن را با فضای ذهنی خود نداشت. اگر بخواهم همین دیدگاه را به صورت دیگر خلاصه کنم. از منظر این دیدگاه، علت اصلی سقوط رژیم شاه این بود که (برای جامعه‌ی ایرانی ما) زیادی «متجدد» بود! من با این دیدگاه یک مشکل جدی دارم و

^۱ سید ابراهیم نبوی: گفتگو با احسان نراقی: در خشت خام، تهران ۱۳۷۹، ص ۲۰۰

^۲ بهزاد کاظمی: ملی‌گرایان و افسانه دموکراسی، لندن ۱۹۹۹، ص ۱

اتفاقاً نظرم این است که عدم اعتقاد به تجدد و کوشش برای حکم راندن به شیوهی شاه‌عباس صفوی - آن‌هم در نیمه‌ی دوم قرن بیستم - علت اصلی سقوط رژیم شاه بود نه زیادی متجدد بودن آن! دلیل من هم ساده است.

قبل از هر چیز، باید روشن کنیم که منظور ما از تجددطلبی چیست؟ وقتی از تجدد صحبت می‌کنیم، تجدد در سیاست معنی دارد. هر چیزی را نمی‌توان دل‌خواهانه تجدد معرفی کرد. از ظواهر که بگذریم، چه چیز آن حکومت متجدد و مدرن بود که سرعت تحولاتش کم و زیاد باشد؟ سؤالی که باید به آن پاسخ داد این است که در اصول و مبانی حکومت، چه تفاوتی بین حکومت ایران در زمان شاه و در زمان شاه‌عباس صفوی وجود داشت؟ زمان شاه‌عباس، هر تصمیمی که شاه می‌گرفت اجرا می‌شد. در زمان محمدرضا پهلوی هم همین‌طور بود. آن زمان انتخابات نداشتیم. زمان محمدرضا پهلوی هم - مثل سال‌های پس از او - انتخابات ما بی‌معنی بود. مطبوعات هم به همین منوال. هر وقت شاه یا نخست‌وزیر یا هر صاحب قدرت دیگری هوس می‌کرد روزنامه را ببندد، آن را می‌بست. هر کس را که می‌خواست، بگیرند، دستور می‌داد بگیرند. حبس کنند، شکنجه کنند و حتی به قتل برسانند. حزب و فعالیت سیاسی هم تعطیل بود. دانشگاه داشتیم که البته به زمان شاه‌عباس نبود ولی آیا امکان تحقیق و پژوهش و یا امکان به آزادی سخن گفتن و حتی درس گفتن هم بود؟ البته اگر منظور از تجدد ظواهر قضایا باشد، مقوله‌ی دیگری است. البته عده‌ای هستند که با مبالغه درباره‌ی دست‌آوردها، از اقتصاد ایران که قرار بود مثل اقتصاد ژاپن بشود سخن می‌گویند. تقدس گذشته صفت مشخصه‌ی تفکر و دیدگاهی است که گرفتار بحران شده و به آینده‌ی خود امید ندارد و به همین خاطر، به جای این که برای بهبود وضعیت کنونی خود که دلپسند نیست دست به حرکت بزند سر خود را با تقدس گذشته که اتفاقاً آش دهن‌سوزی هم نبود، شیره می‌مالد.

البته این درست است که تعدادی کارخانه‌ی مونتاژ درست شد ولی به نظر من خیلی از پژوهشگران رونق بازار نفت را با رونق اقتصاد ایران اشتباه گرفته‌اند. مثلاً شما سال ۱۳۵۶ را در نظر بگیرید ما در آن سال حدود ۱۴ میلیارد دلار واردات داشتیم و ۵۰۰ میلیون دلار هم صادرات غیرنفتی. در کنارش از جان آدم تا شیر مرغ را وارد

می‌کردیم. یعنی در بخش بدون نفت اقتصاد، شما با ۱۳.۵ میلیارد دلار کسری روبرو بودند که به زمان خودش کم نبود. الان هم، که همان سیاست و نگرش اقتصادی حاکم است، همان شکاف اساسی بین تولید و مصرف در اقتصاد ایران هم چنان وجود دارد ولی با اغتشاشاتی که در حوزه‌ی سیاست خارجی و دسترسی ایران به دلارهای نفتی پیش آمده، به صورت کنونی اش دگرسان شده است.

از این وجه قضیه که بگذریم، بخش عمده‌ی بودجه‌ی دولت هم یا صرف خرید اسلحه می‌شد یا به خرج ساواک و دیگر ارگان‌های سرکوب می‌رسید. این که اسم‌اش رونق اقتصادی نیست.^۳ پیش از این که سلطنت‌طلبان گرامی «تغذیه‌ی رایگان» و دیگر برنامه‌ها را به رخ بکشند یادآوری کنم که در آخرین بودجه‌ای که از سوی آقای جمشید آموزگار به مجلس ارائه شد بودجه‌ی وزارت جنگ به‌تنهایی نزدیک به دو برابر بودجه‌ی وزارت آموزش و پرورش، وزارت فرهنگ و هنر، وزارت بهداشت، وزارت کشاورزی و عمران روستایی، دانشگاه‌های ایران، سازمان تربیت بدنی بود. به رقم و عدد، بودجه‌ی وزارت جنگ ۷۰۰ میلیارد ریال بود (یعنی به دلار آن موقع ۱۰ میلیارد دلار) و مجموع بودجه‌ی این وزارت‌خانه‌های یاد شده هم ۳۵۴.۶ میلیارد ریال، یا اندکی بیش از ۵ میلیارد دلار. بودجه‌ی شهربانی، ژاندارمری و ساواک را هم اضافه کنید تا رقم واقعی به دست آید. از سوی دیگر، وقتی کسری تراز اقتصاد غیرنفتی ما را در نظر می‌گیرید، مشاهده می‌کنید که اندکی کم‌تر از کل بودجه‌ی دولت، هزینه‌های خرید ایران از بقیه‌ی دنیا است که به ازای این همه هزینه - به‌غیر از تعدادی مشاغل دلالی و واسطگی، شغلی در ایران ایجاد نمی‌شود.

همان‌طور که گفتم، با نظریات بعضی از پژوهشگرانی که این مسئله را پیش کشیده‌اند تا حدودی آشنا هستم که «تجدد» در زمان شاه شتاب گرفت ولی، همین پژوهشگران گرامی توضیح نمی‌دهند که این تجدد در کدام حوزه و در چه عرصه‌ای اتفاق افتاد؟ آیا در سیاست بود یا در فرهنگ یا در عرصه‌ی اقتصاد؟ در جامعه‌ای که افراد حق و حقوق فردی ندارند و آزاد نیستند البته که نمی‌توان از تجدد سخن گفت.

^۳. نگاه کنید به رستاخیر، ۱۶ بهمن ۱۳۵۶، ویژه بودجه، ص ۳

آیا به‌واقع به همین زودی فراموش کرده‌ایم که شاه در مصاحبه‌ای گفته بود که احزاب خودساخته‌اش پی کارشان بروند. که خوب رفتند. آن‌گونه که الان روشن شده است ظاهراً حتی نخست‌وزیرش هم خبر نداشت که او تصمیم دارد دست به چنین کاری بزند. آیا این تجدد است؟ آیا روزنامه‌ها و مجلات را فله‌ای با یک اشاره آقای هویدا نبستند؟ در چنین مجموعه‌ای از تجدد سخن گفتن به نظرم اندکی خنده‌دار است.

به این ترتیب، ما باید تعریف‌مان را از تجدد مشخص بکنیم و بعد ببینیم که وضع ما به چه صورتی درمی‌آید؟ به‌واقع به زمان شاه سابق، اگر بخواهیم به تعاریف پذیرفته شده پای‌بند باشیم، آیا می‌توانیم از تجدد سخن بگوییم تا برسر سرعت اش بگومگو کنیم! اگر تعریف دکتر عباس میلانی را در کتاب «تجدد و تجدد ستیزی در ایران» بپذیریم - که من می‌پذیرم ولی فکر نمی‌کنم الان خودش آن را بپذیرد - مبنای تجدد فردگرایی و احترام به حقوق فردی است. حالا شما بیایید همین تعریف مختصر و مفید را به زمان شاه به کار بگیرید. از ادعای پروفیسور هالیدی و شوکراس و دیگران چه باقی می‌ماند!

البته به اشاره بگویم و بگذرم که براساس این دیدگاه، انتقاد از شاه این می‌شود که او با سرعتی بیش از کشش جامعه کوشید جامعه را «متجدد» کند و من اما همان طور که پیشتر گفتم بر این اعتقادم که علت اصلی سقوط حکومت‌اش این بود که شاه برای متجدد کردن واقعی جامعه نکوشید و به‌عوض همه‌ی راه‌ها را بست و اندکی زیادی کوشید به همان شیوه‌ی شاه‌عباس بر این مملکت حکم براند. و در سال‌های پایانی قرن بیستم چنین چیزی امکان نداشت. به‌خصوص در سال‌های پایانی حکومت‌اش، آن چه در ایران اتفاق می‌افتاد نه فردگرایی و احترام به حق و حقوق فردی، بلکه دقیقاً نوعی هم‌شکل‌شدن عامیانه بود. یعنی همان تنوع نه چندان جدی مطبوعاتی را برنتابیدند. یا همگان باید مستقل از دیدگاه خویش عضو تنها حزب فراگیر بشوند و یا همانطور که خود شاه گفته بود پاسپورت‌شان را بگیرند و از ایران بروند. وجه دیگر این هم‌شکل‌شدن ما این بود که یک بقال را به همان‌سادگی می‌گرفتند که یک وزیر را. به عبارتی، تنها وجه هم‌شکل‌شدن ما، بی‌حقی عمومی ما بود. یعنی در این که هیچ حقی نداشته‌ایم همگان - به‌غیر از شاه و نزدیکانش - با هم برابر شده بودیم. اگرچه دوستان

از شتاب «تجدد» خواهی حرف می‌زنند ولی به گمان من، این بازگشتی بود به زمان شاه‌عباس صفوی ولی در نیمه‌ی دوم قرن بیستم.

در خصوص نکته‌ی دیگر، درباره‌ی شرکت حاشیه‌نشین‌ها در تظاهرات، من هم با این دیدگاه موافقم که این بخش از جمعیت در تظاهرات شرکت داشتند. ولی آنها که در ایران بودند بهتر از من می‌دانند که فقط حاشیه‌نشین‌ها نبودند. مگر ادارات تعطیل نبود؟ مگر کارخانه‌ها تعطیل نبود؟ مگر روزنامه‌ها در اعتصاب نبودند؟ اینها که حاشیه‌نشین نبودند. مگر نماز جماعت در قیطره نخواندند. قیطره که محل حاشیه‌نشین‌ها نبود.

درباره‌ی زمینه‌های اقتصادی، اگر یادتان باشد دولت شاه یک کمیسیون شاهنشاهی تشکیل داده بود و یک سری از گزارش‌های آن در روزنامه‌های همان وقت چاپ شد. من تعدادی از این گزارش‌ها را در آرشیو خودم دارم. وقتی آنها را بررسی می‌کنید می‌بینید که اقتصاد ایران در چه سراسیمی قرار گرفته بود. من برخلاف این دوستان مطمئن نیستم که اقتصاد ایران در آن موقع خیلی خوب بوده باشد. هرکس که این گزارش‌ها را بخواند متوجه‌ی این عرض بنده خواهد شد. من حتی بر این اعتقاد همین که شاه بعد از ۳۷ سال به این نتیجه می‌رسد که باید کمیسیون شاهنشاهی فراهخواند و بعد در شرایطی که همه چیز در مطبوعات کنترل می‌شد، اجازه می‌دهد بعضی از این گزارش‌های به‌شدت انتقادی در مطبوعات چاپ شود، خود همین عکس‌العمل، نشانه‌ی حاد بودن بحران اقتصادی است.

البته ما نگرش ویژه‌ی «ایرانی» مان را هم داریم که می‌گویند چون کارتر آمد، این اتفاق افتاد و یا اشاره می‌کنند به کنفرانس گوادالوپ که انگار برای ایران تصمیم گرفتند. این دوستان توجه نمی‌کنند که وقتی کار به کنفرانس گوادالوپ می‌رسد از رژیم شاهنشاهی جز ویرانه‌ای باقی نمانده بود. این درست است که کارتر هم شاید یک چیزهایی گفته باشد. ولی واقعیت امر این است که خود ما در این جا یک سری مشکلات بسیار جدی داشتیم. در همین گزارش‌هایی که اشاره کردم ببینید که درباره‌ی کشاورزی ما چه نوشته بودند یا وضعیت صنایع ما چگونه بود؟ یا حتی اگر به آن گزارش‌ها دسترسی ندارید به کتابی که مرحوم آقای داریوش همایون - وزیر اطلاعات رژیم قبلی - نوشتند مراجعه بفرمایید. خواندن مطالبی که ایشان نوشته‌اند به‌راستی

حیرت‌آور است. من باز هم تأکید می‌کنم که دوستانی که شتاب تجددطلبی را دلیل سقوط رژیم شاهنشاهی می‌دانند بهتر است کتاب ایشان را بخوانند تا واقعیت برای‌شان روشن شود. آقای همایون حتی در این کتاب می‌نویسد که حدود ۷۰ درصد بودجه‌ی مملکت در دست شخص شاه بود. یعنی با وجود دولت و سازمان برنامه و مؤسسات متعدد دیگر، ضریبان اقتصادی مملکت دست شاه بود. در دیگر عرصه‌ها نیز سیستم اداره‌ی مملکت هیچ نظم و حساب و کتابی نداشت. یعنی در پایان قرن بیستم مشکلات ما هم‌چنان همان مشکلات قرن نوزدهم باقی ماند و به عبارت دیگر امور ما قانونمند نبودند. شاید زمانی می‌شد مملکت را این‌گونه اداره کرد - که من بعید می‌دانم - ولی در پایان قرن بیستم این‌گونه نمی‌شد کشورداری کرد. کاری که در همان سال‌ها کرده بودند این بود که درهای مملکت را به روی واردات باز کردند - مخصوصاً در بخش کشاورزی که واردات تقریباً همه‌جاگیر شد. در مقابل به‌جز درآمد نفت، چیزی نداشتیم. الان هم به شکل و صورت دیگری داریم همان کار را می‌کنیم ولی با چند تفاوت عمده. اول این که جمعیت کشور حدوداً سه برابر شده است و ثانیاً هم دلارهای نفتی کافی نداریم و هم به آن چه که هست به‌سهولت دسترسی نداریم و سیاست خارجی غیر هوشمندانه‌ی دولت هم کاری کرده است که ما مانده ایم و این حوض کوچک ما! یعنی با این طول و تفصیل می‌خواهم عرض کنم که علل فاعلی انقلاب بهمن ۵۷ بسیار پیچیده‌تر از چیزهایی است که هالیدی و دیگران می‌گویند. بررسی این علل می‌ماند برای فرصتی دیگر.

بیش از ۴۰ سال گذشته است ولی اکنون نیز اقتصاد ما به همان‌گونه است. به تازه‌ترین آمارهای تجارت خارجی ایران بنگرید. کل تجارت ایران با بقیه‌ی دنیا در سال ۱۴۰۱ اندکی کم‌تر از ۱۱۳ میلیارد دلار بود. صرف‌نظر از تقلبی که در ثبت آمارها صورت می‌گیرد و صادرات فرآورده‌های نفتی را به عنوان «صادرات غیرنفتی» حساب می‌کنند ولی هنوز حدود ۶۵ میلیارد دلار کسری تراز داریم. یعنی در مقابل ۵۳ میلیارد دلار صادرات، واردات به ایران در این سال اندکی کم‌تر از ۶۰ میلیارد دلار بود. حتی اداره‌ی گمرگ هم می‌داند که ۸۰ درصد صادرات «غیرنفتی» ایران فرآورده‌های نفتی و صنایع

شیمیایی و فلزات است.^۴ اگر این ارقام را کنار بگذاریم و بهراستی ببینیم وضع اقتصادی ایران بدون نفت و فرآورده‌های نفتی چگونه است وضع به‌واقع زار می‌شود. یعنی اگر این گونه برخورد کنیم کسری تراز تجارتي ایران به جای ۶.۵ میلیارد دلار اندکی بیشتر از ۴۹ میلیارد دلار می‌شود. مشکل دیگر هم درواقع خام‌فروشی است یعنی وقتی اندکی در این ارقام دقیق می‌شویم درآمد ایران از تن کالای صادراتی به‌طور متوسط ۴۳۶ دلار است در حالی که به‌ازای هر تن کالای وارداتی ایران ۱۶۰۴ دلار می‌پردازد. یعنی به ازای هر تن کالای وارداتی، ۴ تن کالا از ایران صادر می‌شود.

یکی از حوزه‌هایی که به‌شدت نگران‌کننده است وابستگی تغذیه‌ی مردم در ایران به واردات است. یعنی دربخش مواد غذایی در سال ۱۴۰۱ ایران ۵.۲ میلیارد دلار صادرات و ۱۷.۸ میلیارد دلار واردات داشته است. به عبارت دیگر، فقط در بخش مواد غذایی ایران، بیش از ۱۲.۵ میلیارد دلار کسری تراز تجارتي دارد.

ناگفته روشن است که با این شیوه‌ی مدیریت نالایق بهای ارز، با این میزان وابستگی به واردات مواد غذایی چگونه گذران زندگی روزمره هرروزه دشوارتر می‌شود. وقتی به داده‌های آماری سال ۱۴۰۱ نگاه می‌کنیم مشاهده می‌شود که برای نزدیک به ۵۰ میلیارد دلار از هزینه‌هایی که در اقتصاد ایران می‌شود، در داخل شغل مولدی ایجاد نمی‌شود. برای این که اهمیت این رقم و عدد روشن شود اجازه بدهید فرض کنیم که دولتمردانی داریم که کارشان را بلدند و برنامه‌ریزی می‌کنند تا در پنج سال آینده تنها ۲۰ درصد از این کسری را در داخل اقتصاد ایران تولید کنند. یعنی به‌جای این که کسری واقعی تراز تجارتي ایران حدوداً ۵۰ میلیارد دلار باشد آن را به ۴۰ میلیارد دلار کاهش بدهند. باز هم فرض کنید در واحدهای تولیدی که باید ایجاد شود متوسط حقوق پرداختی به تولیدکنندگان ماهی حدود ۴۰ میلیون تومان (۱۰۰۰ دلار) است - مشاهده می‌کنید که از مزد پرداختی به کارگران و تولیدکنندگان در ایران بسیار بیشتر است - اگرچنین بشود در آن صورت می‌توان بیش از ۸۳۰ هزار فرصت شغلی با مختصاتی که برشمردم در کشور ایجاد کرد. خلاصه کنم اگر دولتمردان ایرانی چنین

⁴ <https://enigma.ir/blog/iran-international-trade-1401/>

برنامه‌ای داشته باشند به‌ازای هر یک میلیارد دلاری که از این کسری تجارتي بکاهند و مصرف با محصولات داخلی برآورده شود بیش از ۸۳ هزار فرصت شغلی ایجاد خواهد شد. ولی ما چه کرده ایم و چه می‌کنیم؟ هنوز با دلارهای نفتی به مصرف در این اقتصاد می‌دمیم همه به دلالی و واسطگی تمایل دارند.

جالب این که ما خودمان را «تولیدکننده»ی نفت هم حساب می‌کنیم ولی حقیقت این است که در تولید آن نقشی نداریم. واقعیت این است که سرزمین ایران نفت دارد و فرایند تولیدش هم چندین میلیون سال طول می‌کشد و ما هم از خوش‌شانسی به گمان خیلی‌ها، و بدشانسی از نظر من، روی این نفت نشسته ایم و با استخراج آن، سوار بر مرکب سم سیاه نفت می‌خواستیم از «دروازه‌های تمدن بزرگ» بگذریم!